



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

بعد از ظهري با آلتوسر

گزارشی از دیدار آلتوسر با هیئت تحریریهی مجله‌ی نیولفت ریویو

(تابستان ۱۹۷۷)

پری اندرسون

ترجمه‌ی: دلشاد عبادی



خرداد ۱۴۰۰

آلتوسر و همسرش، هلن ریتمن، چند روزی برای ملاقات با دوست‌شان ماتا، نقاش سورئالیست شیلیایی، در لندن بودند. این سفر نخستین سفر آلتوسر به انگلستان بود. از آنجا که آلتوسر مشغول نوشتن مقاله‌ای درباره‌ی گرامشی برای مجله‌ی *ریناشیه‌تا* بود، به‌نظر می‌رسید که توجه‌اش به مقاله‌ای درباره‌ی گرامشی در شماره‌ی ۱۰۰ [نیولفت ریویو] جلب شده است. فرصتی پیش آمد که گفت‌وگویی چهار ساعته با او داشته باشیم. [۱]

آلتوسر به‌طور کلی به مسائل مربوط به زندگی‌نامه‌ی شخصی‌اش علاقه‌ای نشان نمی‌داد. سوالات خصوصی درباره‌ی گذشته‌اش، هرچند بی‌پاسخ نمی‌ماند، اما پاسخ‌ها محتاطانه بود. دو تجربه‌ی اصلی جوانی‌اش، یکی به کاتولیسیسم و علاقه‌ی آن زمانش به «مسئله‌ی اجتماعی» (که در رابطه با یکی کنایه‌وار سخن می‌گفت) مربوط می‌شد و دیگری به تجربه‌ی پنج‌ساله‌ی زندانی‌شدن او در آلمان، در خلال جنگ. تحصیلاتش مشابه با [ریموند] ویلیامز و هابسبام در اثر جنگ با وقفه‌ای دچار شد که بار دیگر در ۱۹۴۵ آن را از سر گرفت. او در آن زمان، به جز شرکت در چند سخنرانی مرلوپونتی، تحصیلات فلسفی چندانی را از سر نگذرانده بود. به نظر می‌رسد که علت پیوستنش به حزب در ۱۹۴۸، نه دستاوردهای انقلاب چین یا بحران چکسلواکی، بلکه نتیجه‌ی روند تکاملی تدریجی از ۱۹۴۵ به بعد (و هم‌چنین در نتیجه‌ی جنگ داخلی اسپانیا) بوده که البته عواملی شخصی نیز در این میان مؤثر بوده‌اند (آشنایی با همسرش که البته به‌گمانم علاقه‌ای به صحبت درباره‌اش نداشت).

او در پاسخ به این که واکنشش به کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست شوروی چه بوده، مهم‌ترین نکته را در رابطه با تحولاتش ذکر کرد. گفت در آن زمان به غلط می‌پنداشته که این بزرگ‌ترین خطر برای مارکسیسم است. در طول دهه‌ی شصت که مشغول نوشتن مقالاتش بوده، این برداشت کلیت تفکر سیاسی‌اش را شکل می‌داده. اما حالا فهمیده که خطر واقعی برای مارکسیسم به خیلی پیش از آن مقطع، یعنی به دهه‌ی سی و استالینیسم بازمی‌گردد. درواقع، استالینیسم بحرانی درون مارکسیسم بود که شکل یک سکون متحجر یا نابحران را به خود گرفته بود. خود همین سکون ایدئولوژی استالینیستی، وخیم‌ترین نشانه‌ی وجود بحران بود که خروشچف‌یسم صرفاً آن را به حرکت انداخت و پیش چشم آورد.

از نظر او امروزه باید قردان فرناندو کلودین [۲] بود که بسیار زودتر متوجه عمق بحران نظریه‌ی مارکسیستی شده بود — هرچند نتوانست با آن مواجهه‌ای فلسفی داشته باشد. آلتوسر معتقد بود که این شرایط واقعاً موجب نوعی بدبینی در تفکرش شده بود (اشاره‌ای به ملاحظاتی درباره‌ی مارکسیسم غربی [۳] که گویا ترجمه‌ی فصلی از آن را خوانده بود)، بدبینی‌ای که البته در سایرین نیز وجود داشت. او پس

از انتشار آخرین مقاله‌اش درباره‌ی کنگره‌ی بیست و دوم حزب کمونیست فرانسه (در ادامه درباره‌اش صحبت خواهیم کرد)، اینک مشغول نوشتن مقاله‌ی جدلی درباره‌ی گرامشی است که قرار است در مجله‌ی *ریناشیه‌تا* منتشر شود، مقاله‌ای که به گفته‌ی خود او بی‌شبهت به سیر استدلال مقاله‌ی *نیولفت ریویو* (نقد ایده‌ی هژمونی) نیست، اما بیشتر جنبه‌ای فلسفی دارد تا تاریخی. هم‌چنین اشاره کرد که شاید دست‌آخر از انتشارش منصرف شود، چرا که زیادی گزنده و نه‌چندان سنجیده از آب درآمده است. او علاوه‌براین، گریزی به این مسئله زد که دلش می‌خواهد کتابی کوتاه و فشرده درباره‌ی وضع فعلی دولت سرمایه‌داری بنویسد که مناسب مخاطب عام و انتشار گسترده باشد.

حزب کمونیست فرانسه

آلتوسر در پاسخ به روال زندگی در حزب کمونیست فرانسه بر تحول تمام‌وکمال عضویت در حزب در خلال پنج سال اخیر تأکید کرد. توده‌ی جوانانی که به‌تازگی عضو حزب شده‌اند فاقد هرگونه چارچوب مارکسیستی جدی هستند — آن‌ها صرفاً در بستر برنامه‌ی مشترک به عضویت حزب درآمده‌اند. این گروه در تقابل تمام‌عیار با گروهی قرار می‌گیرند که دوره‌های گذشته را از سر گذرانده‌اند: دوران سوم، جبهه‌ی خلق، پیمان آلمان نازی-شوروی، دوران مقاومت و جنگ سرد — یعنی تجربه‌هایی که شدت و تنوع آن‌ها نیروهای ستیزه‌جوی آن دوران را به تفکر مستقل و جدی سوق می‌داد. در حال حاضر، تعداد بسیار اندکی از کادرهای آن زمان کماکان عضو حزب هستند. قدیمی‌ترین‌ها اعضا اغلب به نسل خود او تعلق دارند — کسانی هم‌چون ژرژ مارشه [Georges Marchais] که هم‌دوره‌های سیاسی خود او محسوب می‌شود.

او احترام چندانی برای رهبران حزب قائل نبود. مارشه در نتیجه‌ی حذف والدک روشه [Waldeck Rochet] و به‌عنوان کم‌دردسرت‌ترین شخص یا فردی کم‌سابقه انتخاب شده بود. مارشه که اینک در نتیجه‌ی صراحت‌لهجه و رک‌گویی‌اش نفوذ قابل‌توجهی در حزب دارد و در برنامه‌های تلویزیونی نیز با اعتمادبه‌نفس حاضر می‌شود، اما محدودیت بسیاری دارد. رولان لوروا که فردی تواناست بیمار است. پل لاورن و رنه-امیل پیکه نیز زیادی جوان هستند. به‌گفته‌ی آلتوسر، این سخن لاورن که در زمان جنگ داخلی اسپانیا پنج سال بیشتر نداشته سخنی ناشایست تلقی شده است. آلتوسر مدعی بود که رهبران حزب کمونیست فرانسه در خفا کاملاً ضدشوروی هستند و تحقیری شوونیستی نسبت به روس‌های «عقب‌مانده»ی مؤزیک [۴] از خود نشان می‌دهند، لافِ توانایی حزب کمونیست فرانسه را می‌زنند که در کشورشان عملکردی بسیار بهتر از حزب کمونیست روسیه در روسیه داشته است و به‌طور کلی، اتحاد جماهیر شوروی را مایه‌ی آبروریزی و دردسر تلقی می‌کنند. آلتوسر در پاسخ به این که میزان آشنایی آن‌ها

با اتحاد شوروی تا چه اندازه است، یادآوری کرد که تمامی اعضای کمیته‌ی مرکزی فرانسه این امکان را دارند که هر چهارسال یکبار رایگان به اتحاد جماهیر شوروی سفر کنند و اعضای دفتر سیاسی نیز هر ساله از این امکان بهره‌مند هستند — بنابراین، به‌خوبی با زندگی در روسیه آشنا بوده‌اند. با این‌همه، در میان آن‌ها هیچ‌گونه تأمل جدی در باره‌ی تجربه‌ی تاریخی جامعه‌ی شوروی وجود ندارد.

از منظر او، امروزه چشم‌انداز بین‌المللی احزاب کمونیستی غربی به‌نحوی شبیه به چشم‌انداز حزب کمونیست چین است — حامی ناتو و تضمین‌دادن به واشنگتن که ذیل حوزه‌ی نفوذ آن‌ها هیچ تغییرات اساسی‌ای صورت نخواهد گرفت. در حال حاضر، ضدیت با شوروی همه‌جا در فرانسه، ایتالیا و اسپانیا (که از نظر او، کاریلو رهبر کمونیستی قابل محسوب می‌شد که متأسفانه مارکسیست نیست) شیوع یافته است. چشم‌انداز اتحاد چپ از نظر آلتوسر جهشی تمام‌عیار در تاریکی محسوب می‌شد — هیچ نیرویی، و از همه کم‌تر حزب کمونیست فرانسه، تصویری در رابطه با این‌که پس از انتخابات چه باید رخ دهد ندارد. با این‌حال، پروژه‌ی رئیس‌جمهور برای جدایی حزب سوسیالیست از حزب کمونیست فرانسه در صورت موفقیت در انتخابات، پروژه‌ای غیرواقعی به‌نظر می‌رسد — به‌هیچ‌وجه امکان ندارد که کلیت حزب سوسیالیست، که اعضای فعالش عمیقاً دل در گرو ایده‌های برنامه‌ی مشترک داشتند و رهبرانش به‌منظور جبران ضعف اتحادیه‌گرایی‌شان روی تثبیت هژمونی سیاسی حزب بر طبقه‌ی کارگر فرانسه حساب باز کرده بودند، قبول کنند که وارد ائتلاف با نیروهای میانه شوند. حزب کمونیست فرانسه سرانجام توانسته بود در برخی حوزه‌های انتخاباتی دستاوردهایی کسب کند که دو مورد از مهم‌ترین‌های آن عبارتند از سنت-این و رنس.

خود آلتوسر نیز در حزب منزوی، و موقعیتش محل تردید بود. وقتی قصد داشت در ماه آوریل سخنرانی‌ای برای اتحادیه دانشجویان کمونیست ایراد کند، کاتالا — دبیر کل ۴۱ ساله‌ی سازمان جوانان حزب — به او تلفن کرد و از او خواست تا سخنرانی‌اش را لغو کند. آلتوسر از این کار سر باز زد و در ادامه تلاش کرد سخنرانی‌اش را در مطبوعات حزب منتشر کند. [واکنش‌ها از این قرار بوده است:] تأخیر، ممانعت، تأکید بی‌موقع بودن آن و امتناع. از همین‌رو، آلتوسر اینک تصمیم گرفته که نسخه‌ی طولانی‌تر سخنرانی را از طریق انتشارات ماسپرو منتشر کند. او در پاسخ به این اتهام که استدلال‌هایش علیه حق‌گرایش‌های متنوع در حزب از قوت کافی برخوردار نبوده‌اند، پاسخ داد که این مسئله در حزب کمونیست فرانسه چیزی از قسم دینامیت محسوب می‌شود و این مقدس‌ترین اصلی است که رهبری حزب مصمم به حفاظت از آن است. فارغ از این‌که هنجار رایج در حزب [کمونیست] روسیه در زمان لنین چه بوده است، از نظر او امروزه دفاع از گرایش‌های [مختلف] درون حزب کمونیست فرانسه غیرممکن است. با چنین کاری

شخص به یک گتو تن می‌دهد. علاوه‌براین، خودِ حزب سوسیالیست نیز امروزه به دلیل الغای گرایش‌های متنوع از سوی میتران تحت فشار قرار گرفته است. او با ترکیبی از احترام و بدگویی برای ما تعریف کرد که درون حزب سوسیالیست گرایش‌های نهادی متعددی وجود داشته‌اند که هریک از حق‌عضویت، مطبوعات، دفاتر و سازمان‌های مختص به خود برخوردار بوده‌اند — امری که میتران به‌هیچ‌وجه به‌مدتی طولانی تحمل نمی‌کرد. اما چه راه دیگری وجود داشت؟ دوستان آلتوسر در اتحادیه‌ی انقلابی کمونیستی به او گفته بودند که مسئله‌ی گرایش‌ها فقط در بحث‌های پیش از کنگره مطرح می‌شوند و پس از آن دیگری خبری از این مباحث نیست. بنابراین، حتی در آن‌جا نیز خبری از حقوق نهادینه‌ی گرایش‌ها نیست. با این‌همه، دیر یا زود می‌بایست آزادی بیشتری در زمینه‌ی طرح مباحث در حزب کمونیست فرانسه پدید آید — فارغ از تمرکز رهبری حزب در این زمینه، منطق کنگره‌ی بیست‌ودوم همین بود. درواقع، طولی نمی‌کشد که فهرست پیشنهادی کنار گذاشته شود — هرچند به نتایج این روند نمی‌توان چندان امیدوار بود. اعضای حزب به هم‌نوايي و اطاعت عادت کرده‌اند و احتمالاً به‌هرحال به همان اشخاص و سیاست‌های سابق رأی می‌دهند.

حزب دیگر اقدام به اخراج کسی نمی‌کرد اما این [روی‌کرد] می‌توانست به طرد و انزوای او بیانجامد که از آن اجتناب می‌ورزید. از زمان کنگره‌ی بیست‌ودوم به بعد، کنترل فرهنگی نه‌تنها کاهش نیافته بلکه شدت یافته است. یکی از نشانه‌های چشم‌گیر این امر، برکناری فوری مدیر مسؤل مجله‌ی لا پانسه است، فردی لیبرال مسلک که همواره به آلتوسر در انتشار مقالاتش در مجله کمک می‌کرد؛ اکنون، کازانووا [Casanova] جانشین این فرد شده که یکی از مهره‌های اصلی دستگاه [حزبی] محسوب می‌شود. نظارت بر فرهنگ به‌صورت کلی اینک بر عهده‌ی شامباز [Chambaz] است که یکی از همکاران میانمایه‌ی مارشه محسوب می‌شد. حزب به‌صورت کلی و به‌شکلی نظام‌مند در قبال ایده‌های او سکوت می‌کند. نه کتاب برای مارکس و نه قرائت سرمایه، هیچ‌یک در مطبوعات حزبی نقد و بررسی نشده‌اند. *ادیسون سوسیال* اثر دیگر او، مواضع، را منتشر کرده اما این امر باعث استقبال و خرید اثر وی از سوی اعضای حزب نشده است — کارگران اگر تمایل داشته باشند به‌خوبی می‌توانند از عهده‌ی خرید کتاب‌های ماسپرو بریابند.

دانشجویان نیز امروزه هم در اکول نورمال و هم در دیگر جاها، بسیار کم‌تر از دهه‌ی شصت سیاسی‌اند — آن دسته هم که به حزب کمونیست پیوسته بودند، عموماً برخوردی منفعل و غیرنقادانه دارند. دیگر به ندرت بتوان متفکری قابل‌اعتنا یا جدی درون حزب یافت. تمامی دوستان او، هم‌نسلانش، به‌تدریج حزب را ترک کرده‌اند — او از این میان به کسانی هم‌چون ژان پیه ورنان، ژان توسان دوستانتی و میشل فوکو

اشاره می‌کند که در ۱۹۴۸ عضو حزب بوده‌اند. روانشناسان، نویسندگان، هنرمندان و دانشمندان از جمله گروه‌هایی هستند که می‌توانند بدون دشواری در حزب فعالیت کنند؛ اما در رابطه با مورخان، فیلسوفان و جامعه‌شناسان اوضاع متفاوت است. علت کم‌یابی پژوهش یا آثار نظری مارکسیستی در این زمینه نیز همین است. آلتوسر به ما چنین گفت که به‌نظر او امروزه در حزب کمونیست بریتانیا می‌توان متفکران اصیل‌تری یافت تا در حزب کمونیست فرانسه.

چین

آلتوسر موافق بود که او همراه با بسیاری از مارکسیست‌های دیگر در غرب، در ارزیابی‌شان از حزب کمونیست چین در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ دچار خطا شده بودند. شناخت واقعیت‌های جامعه‌ی چینی در آن زمان دشوار بود و بازدیدهای رسمی هواداران نیز کمک چندانی به ارزیابی در این رابطه نمی‌کرد؛ هرچند او اشاره کرد که دوستانی که در سال‌های اخیر به چین سفر کرده‌اند، اشتیاق هرچه کم‌تری از خود بروز داده‌اند. باین‌همه، به‌نظر او از میان روایت‌های موجود، روایت زنی که نزدیک به دو سال در چین اقامت داشت روایت دقیقی به‌نظر می‌رسد. از نظر توده‌ها، جهان جهان زندگی روزمره است — هستی‌ای روزمره که واجد شفافیتی خارق‌العاده است، به این معنا که هرکس از کار دیگری و علت کارش خبر دارد، آن‌هم به‌نحوی که در جامعه‌ای سرمایه‌داری قابل‌تصور نیست.

باین‌حال، ورای زندگی شفاف روزمره، یا شاید در پس آن، قلمرو سیاست بود که همین توده‌ها کاملاً از آن طرد شده بودند و چیزی در آن رابطه نمی‌دانستند. دستورات از بالا می‌رسیدند و آن‌ها اجرا می‌کردند. همین دولت صادرکننده‌ی این دستورات نیز در سال‌های اخیر دچار زوالی عیان شده است. هرچند، مشکل اصلی را باید در سنت هزاره‌ای «فرمانبرداری» در چین جست، که سابقه‌ی آن به تاریخ بسیار دور این کشور بازمی‌گردد. انفعال عمیق توده‌ها در چین امروز حاصل همین عامل است. کنفوسیوس متفکری بود که سنت اطاعت و فرمانبرداری را تثویز کرده — این که رادیکال‌ها دست‌آخر کارزاری علیه او به راه انداختند تصادفی نبود. غیرممکن است «فرمانبرداری» گسترده در این کشور را در غرب بیابید، جایی که انقلاب‌های بورژوایی سنت فکری تمام‌عیاری با قابلیت «تمرد» شکل داده است. در درک چین، باید به غیاب هرشکلی از انقلاب بورژوایی در تاریخ این کشور توجه کرد که از اهمیتی مرکزی برخوردار است.

آلتوسر در مقایسه‌ی میان ساختار انقلاب‌های روسیه و چین قبول داشت که اکثریت دهقانی جمعیت در چین بیشتر از روسیه طرفدار انقلاب محسوب می‌شوند، اما خاطر نشان ساخت که [هرچند] انقلاب چین روزگاری دهقانان را به سطح سیاست کشانده بود اما پس از آن، آن‌ها دوباره به زمین‌ها و سربراهی

گذشته‌ی خود بازگشتند. کارگران که نقش خود را بر انقلاب روسیه حک کرده بودند، می‌توانستند در چین نیز نقش مشابهی ایفا کنند، اما ضدانقلاب ۱۹۲۷ مانع از این امر شد (جمله‌ی آلتوسر این‌جا مفهوم نیست و با گمانه‌زنی به این جمله رسیدیم).

گرامشی

از نظر آلتوسر، گرامشی رهبر کمونیستی بزرگ بود اما مارکسیستی بلاتکلیف محسوب می‌شود. او برای اثبات پراکندگی و ناهمسازی ایده‌های گرامشی درباره‌ی هژمونی، معادله‌ای رسم کرد. او چنین ادعا کرد که در *یادداشت‌های زندان* «هژمونی = اجبار + هژمونی» نتیجه این که در این معادله، اجبار = صفر است. گرامشی از سازوبرگ‌های هژمونیک سخن می‌گوید اما همواره از منظر اثرات و پیامدهای هژمونیک این سازوبرگ‌ها. او هرگز این پرسش را مطرح نمی‌کند: چه چیزی به این سازوبرگ‌ها قدرت می‌بخشد یا آن‌ها را تولید می‌کند، موتور این سازوبرگ‌ها — و نه اثرات آن — چیست؟ به بیان دیگر، گرامشی پیوند اجبارمحوری که این سازوبرگ‌ها را سرپا نگاه می‌دارد نادیده می‌گیرد. از قرار معلوم تمثیل [پول کاغذی و] طلا نظر آلتوسر را به خود جلب کرده است. [۵] او از آثار [نوبرتو] بوبیو درباره‌ی جامعه‌ی مدنی پرسید و به‌نظر می‌رسید که به‌طور کلی مباحث مرتبط با گرامشی به زبان ایتالیایی را به‌دقت دنبال می‌کند.

تروتسکی

تروتسکی از نظر آلتوسر، جزئی انکارناپذیر از میراث مارکسیسم انقلابی و جنبش کارگری محسوب می‌شد و هیچ‌کس منکر این امر نیست. اما آن دسته از کسانی که امروزه به سازمان‌های تروتسکیستی می‌پیوندند چه ایده‌هایی در سر دارند؟ آیا ممکن است بتوانند نقشی واقعی در میان توده‌ها ایفا کنند؟ رهبری حزب کمونیست فرانسه در این کشور کماکان بسیار خصمانه و سرکوبگرانه به تروتسکیسم می‌نگرد، اما شاید بتوان نشانه‌هایی را در جهت تغییر این رویکرد مشاهده کرد. در طول دوران انتخابات، نامزد کمونیست شهرداری در سنت‌اتین با مجله‌ی *روژ* مصاحبه کرد (که اتحادیه‌ی انقلابی کمونیستی نیز کارزارش برای حزب کمونیست فرانسه را در این مجله ترتیب داده بود). با این حال، دفتر سیاسی با عصبانیت از تأیید هر مصاحبه‌ای با مطبوعات اتحادیه سر باز زده و فکر چنین اقدامی را هم محکوم کرده، اقدامی، برای مثال، برخلاف حزب کمونیست ایتالیا. آلتوسر در اتحادیه دوستانی داشت.

فرهنگ

از میان اشارات یا اظهارنظرهای مختلف در رابطه با کشورها یا اشخاص می‌توان به موارد زیر اشاره کرد که می‌توانند شمه‌ای از دیدگاه شخصی آلتوسر و فرهنگ او به دست دهند. او در یک نوبت و برای

شرکت در کنگره‌ای در رابطه با هگل در سال ۱۹۷۴ به روسیه سفر کرده است. برخی از فیلسوفان آن‌جا، با شهرتی محلی، متفکرانی باکفایت بوده‌اند اما می‌بایست آن را پنهان می‌کردند. آثار خود آلتوسر شدیداً در آن کشور ممنوع بوده و جزء حلقه‌ی سوم جهنم محسوب می‌شده‌اند (یعنی، رده‌ی سوم کتاب‌های به‌شدت تحت نظارت و محدودیت در کتابخانه‌ها که برای خواندن‌شان نیاز به اجازه‌نامه ویژه است). *قرائت سرمایه* در لهستان منتشر شده و برای مارکس در رومانی و در مجارستان نیز مجموعه‌ای از نوشته‌های او چاپ شده است (از جمله، یکی از آثاری که هنوز در غرب منتشر نشده است). از میان سایر کشورها نیز، (مهم‌تر از همه) در بلغارستان و آلمان شرقی اثری از او منتشر نشده است. او اغلب به ایتالیا سفر می‌کند و اخیراً نیز به اسپانیا رفته که برای نخستین بار نیز در آن‌جا به پرسش‌های روزنامه‌نگاران پاسخ داده است.

در زمینه‌ی اقتصاد، او به ما گفت که از سرشت بالقوه انفجاری آثار سرافا آگاه است. در فرانسه و پیرامون دوبرانهوف [De Brunhoff] و بنیتی [Benetti] یک مکتب سرافایی پُرکار وجود دارد. وقتی از اثر یان استیدمن به او گفتیم، خود را مشتاق نشان داد و درخواست کرد که نسخه‌ای از اثر او را برایش ارسال کنیم. تمایلی کلی در او قابل مشاهده بود مبنی بر پذیرش این که کل نظریه‌ی ارزش مارکس ممکن است خطا باشد و باید کنار گذاشته شود. علاوه‌براین، او خاطرنشان ساخت که مارکس با آغاز کتاب *سرمایه* در فصل نخست با مبحث کالاها، پایه‌های کتاب را به‌شیوه‌ای یکسره خطا بنا کرده است.

در رابطه با فلسفه نیز ذکر کرد که هرگز حتی جمله‌ای از آثار راسل و ویتگنشتاین نخوانده است. دیگران به او گفته بودند که این آموزه‌اش که «فلسفه هیچ ابژه‌ای ندارد» به اصول موضوعه‌ی ویتگنشتاین شبیه است و شباهت‌های فراوانی میان آثارشان وجود دارد اما خودش سروقت آثار ویتگنشتاین نرفته بود. به‌طور کلی، سنت معنوی فرانسوی در فلسفه مقاومت بسیاری در برابر نوپوزیتیویسم انگلیسی-آتریشی از خود نشان می‌دهد، هرچند امروزه می‌شود جزیره‌هایی جداافتاده را نیز در پاریس یافت که پیوندهایی با این سنت دارند. او گفت که اگر قرار باشد بار دیگر درباره‌ی فلاسفه مطلبی بنویسد، حرف‌هایی درباره‌ی ماکیاولی (نه مستقیماً به دلیل ایده‌های خود او، بلکه از رهگذر ماکیاولی قصد دارد به تبیین برخی جنبه‌های گرامشی بپردازد) و مطالبی نیز درباره‌ی اپیکور دارد.

او هم‌چنین تا پیش از برخوردن به نام سباستیانو تیمپانارو در فصلی از *ملاحظات درباره‌ی مارکسیسم* غربی نام او را نشنیده بود. به‌علاوه، از نظر او هرچند پولانزاس محاسن بسیاری دارد اما نظریه‌ی طبقات او در قدرت سیاسی زیادی مدرسی و دشوار فهم است. آلتوسر با شنیدن این که مارکسیسم در

ایالات متحده هم پیدا می‌شود یک‌ه خورد. از له‌روی لادوری خوشش می‌آمد اما ذکر کرد که لادوری در جوانی استالینیست بسیار پرشور و شوروی بوده و حالا ضدمارکسیست شده است. فیلسوف رسمی حزب کمونیست فرانسه اینک لوسین سیو [Lucien Sève]، مدیر *ادیسون سوسیال*، بود، شخصی که مرام فکری‌اش ذیل هم‌نوایی مشتاقانه جای می‌گیرد: شعار نظری او «من باید، پس من می‌توانم» است. از میان متفکران انگلیسی از میلی‌باند (لابد به این خاطر که او نیز اینک در حال کارکردن بر روی دولت است) و جیمز کلوگمن پرسید که حسرت می‌خورد چرا در طول اقامتش با او تماس نگرفته است، زیرا کلوگمن همواره مقالاتش را بی‌هیچ دردسری در نشریه‌ی *مارکسیسم/امروز* منتشر می‌کند. او از انتصاب مارتین ژاک [به‌عنوان سردبیر جدید *مارکسیسم/امروز* و جایگزین جیمز کلوگمن] مطلع بود. هم‌چنین احتمال می‌داد که کتاب دوم شارل بتلهایم [۶] بهتر از اولی باشد، چراکه به‌نظر می‌رسید این دومی دیگر چندان صرف مشروعیت‌بخشی به انقلاب فرهنگی نبود. والتینو گراتانا را فیلسوفی صادق می‌دانست، هرچند از پایان‌بندی مقاله‌ی اخیرش درباره‌ی گرامشی به‌دلیل جزم‌های مؤمنانه‌اش انتقاد می‌کرد.

آلتوسر‌گرایی

آلتوسر در رابطه با «مارکسیسم غربی» می‌پرسید که آیا تا به حال کسی به این موضوع توجه کرده که چگونه و با چه توالی‌ای در کشورهای مختلف و از سوی چه کسانی جذب و پذیرفته شده است؟ از نظر او به این ترتیب می‌شد پدیده‌های شگفت‌انگیزی را دریافت. او همواره از برداشت مردم از آثارش ناراحت و سردرگم بود. او می‌گفت که در سازمان‌ها نیز ایده‌های [متفکران] تغییر می‌کند و مخدوش می‌شود، اما در آن‌جا دست‌کم می‌توان تاحدی این فرایند را کنترل کرد و سنجید، می‌شود دید که چه چیزی در حال وقوع است. اما خارج از سازمان‌ها، درک و دریافت یک اثر اغلب شکلی تماماً عجیب و گیج‌کننده پیدا می‌کند. چه کسانی واقعاً از ایده‌های او استقبال کرده‌اند و با این ایده‌ها چه کرده‌اند؟ او داستانی را نقل کرد که از نظرش سرنوشت آثارش را بیان می‌کرد: فردی استرالیایی به او مراجعه کرده و گفته بود که در دانشگاه‌های این کشور بلوایی میان طرفداران و دشمنان آلتوسر برپاست، به‌نحوی که دعوی آنان زندگی روزمره را غیرممکن کرده است — بیش از همه به‌خاطر پرخاش‌جویی طرفداران آلتوسر. این فرد از آلتوسر خواسته بود که اگر امکان دارد، و از آن‌جا که او طرفدار خرد و صلح است، پیامی فتواگونه به مریدانش دهد و آن‌ها را آرام کند؟ ایده‌های من در استرالیا! — آلتوسر، گویی با ناامیدی کمیکی، از *آخر دنیای* [۷] جنبش کارگری سخن می‌گفت. از آن‌هم محزون‌تر، چنین می‌گفت که نوشتن کتاب هم‌چون گذاشتن پیامی داخل بطری و سپردنش به آب‌های آزاد می‌ماند.

* مقاله‌ی حاضر ترجمه‌ای است از *AN AFTERNOON WITH ALTHUSSER* نوشته پری اندرسون که در مجله‌ی نیولفت‌ریویو شماره ۱۱۳، سپتامبر-اکتبر ۲۰۱۸ منتشر شد. این مقاله در لینک زیر در دسترس است:

<https://newleftreview.org/issues/ii113/articles/perry-anderson-an-afternoon-with-althusser>

یادداشت‌ها:

[۱] این یادکرد در ژوئیه یا اوت ۱۹۷۷ صورت گرفت، یعنی روزی که آلتوسر سرزده به دفتر نیولفت ریویو آمد. مقاله‌ی «تضادهای آنتونیو گرامشی» در شماره‌ی فوریه‌ی مجله منتشر شده بود. [این مقاله با ترجمه‌ی شاپور اعتماد و با عنوان «معادلات و تناقضات آنتونیو گرامشی» (انتشارات طرح‌نو و اخیراً نیولفر) به فارسی منتشر شده است - م].

[۲] کمونیست اسپانیایی که در ۱۹۳۶ رهبر جبهه‌ی متحد جوانان سوسیالیست اسپانیا (JSU) بود و در خلال جنگ داخلی اسپانیا مهره‌ای تأثیرگذار در شورای دفاع مادرید محسوب می‌شد. پس از جنگ به مسکو تبعید شد و پس از آن در ۱۹۵۵ به پاریس سفر کرد. او یکی از مهم‌ترین کسانی بود که پس از مخالفت با سیاست‌های شوروی در کنگره‌ی بیستم، از حزب اخراج شد. کلودین پس از آن به نگارش اثر معروفش، «از کمینترن تا کمینفورم» پرداخت که در آن واکاوی‌ای از علل رشد استالینسم به دست می‌دهد. این کتاب با همین عنوان و با ترجمه‌ی فرشیده میربغدادآبادی، شاپور اعتماد و هایدی سنوآندی، از سوی انتشارات خوارزمی به فارسی منتشر شده است - م.

[۳] این اثر با همین عنوان و با ترجمه‌ی علیرضا خزائی از سوی نشر چشمه منتشر شده است - م.

[۴] اصطلاحی روسی به معنای دهقان - م.

[۵] نک به، 'The Antinomies of Antonio Gramsci', pp. 42-3 [اندرسون در مقاله‌ی تناقضات آنتونیو گرامشی، برای توضیح رابطه‌ی میان ایدئولوژی و سرکوب، اجماع و قهر، از تمثیل پول کاغذی و طلا استفاده می‌کند؛ همان‌طور که طلا پشتوانه‌ی اصلی پول کاغذی است اما لزوماً در گردش ظاهر نمی‌شود، قهر و سرکوب نیز پشتوانه‌ی اصلی ایدئولوژی و اجماع و رضایت است. معادلات و تناقض‌ها، ترجمه‌ی شاپور اعتماد، انتشارات طرح‌نو، ص ۸۲-۸۳ - م].

[۶] منظور جلد دوم کتاب *مبارزه‌ی طبقاتی در شوروی* است که در سال ۱۹۷۷ منتشر شد و به دوره‌ی ۱۹۲۳-۱۹۳۰ شوروی می‌پرداخت. هر سه مجلد این اثر نیز با ترجمه‌ی ناصر فکوهی و از سوی نشر نی به فارسی منتشر شده‌اند - م.

[۷] *ultima thule* اصطلاحاً برای اشاره به دورافتاده‌ترین مکان شناخته‌شده به کار می‌رود، آخر دنیایی که چندان کسی از آن خبر ندارد - م.